

بی سواد
و
فرقی نمی کند

آگوتا کریستوف

ترجمه‌ی
اصغر نوری



انتشارات فرارید

فهرست

- ۷..... یادداشت مترجم
- ۱۱..... بی سواد (یک داستان زندگی نامه‌ای)
- ۵۳..... فرقی نمی‌کند (مجموعه داستان)
- ۵۵..... تبر
- ۵۸..... قطاری به مقصد شمال
- ۶۱..... خانه‌ی من
- ۶۳..... کانال
- ۶۸..... مرگ یک کارگر
- ۷۰..... دیگر نمی‌خورم
- ۷۲..... استادها
- ۷۴..... نویسندگان
- ۷۶..... بچه
- ۷۸..... خانه
- ۸۴..... فرقی نمی‌کند
- ۸۶..... صندوق نامه
- ۹۱..... شماره‌های اشتباه
- ۹۹..... روستا
- ۱۰۲..... خیابان‌ها

۱۰۷.....	چرخ بزرگ
۱۱۰.....	دزد
۱۱۱.....	مادر
۱۱۳.....	دعوت
۱۱۷.....	انتقام
۱۱۹.....	از یک شهر
۱۲۱.....	محصول
۱۲۴.....	فکر می‌کنم
۱۲۷.....	پدرم
۱۳۰.....	کجایی ماتیاس؟

.....	۱۱
.....	۱۵
.....	۵۵
.....	۸۵
.....	۱۴
.....	۲۹
.....	۳۹
.....	۴۷
.....	۴۷
.....	۵۲
.....	۸۷
.....	۲۸
.....	۳۸
.....	۱۱
.....	۶۶
.....	۷۰۱

آغاز

می خوانم. مثل یک بیماری است. هر چیزی که به دستم بیفتد یا به چشمم بخورد، می خوانم: روزنامه‌ها، کتاب‌های درسی، اعلان‌ها، تکه کاغذهایی که در خیابان پیدا می‌کنم، دستوره‌های آشپزی، کتاب‌های کودک. هر چیزی که چاپ شده باشد.

چهار سال دارم. جنگ تازه شروع شده است. آن زمان، در روستایی زندگی می‌کنیم که نه ایستگاه دارد، نه برق، نه آب لوله‌کشی و نه تلفن.

پدرم تنها آموزگار روستاست. به همه‌ی پایه‌ها درس می‌دهد، از کلاس اول تا ششم. توی یک اتاق. مدرسه، فقط با حیاطش از خانه‌ی ما جدا می‌شود و پنجره‌هایش به باغچه‌ی سبزیکاری مادرم باز می‌شوند. وقتی از آخرین پنجره‌ی اتاق بزرگ چهار دست‌وپا بالا می‌روم، همه‌ی کلاس را می‌بینم، و پدرم را که آن جلو ایستاده و چیزی روی تخته‌سیاه می‌نویسد.

اتاق پدرم بوی گچ و مرکب می‌دهد، بوی کاغذ، آرامش، سکوت،